

تمنای وقفه‌ای در زمان اضطراری

تهمورث امیران



¹ *Nude Descending the Staircase*, by Marcel Duchamp.

هر سامان اجتماعی در عین حال نوعی سامان یافتگی زمان نیز است. امکان یک زندگی اجتماعی بدیل در ایران هم وابسته است به بازتنظیم ریتم‌ها و زمانمندی‌های حاکم بر زندگی. خواست نجات زندگی تحت فشار کنونی، تمایل به پس‌راندن مرگ‌خواهی فزاینده و افسارگسیخته‌ای که اینک از همه‌سو جامعه را احاطه کرده، ممکن نخواهد بود مگر از طریق تحقق شکل خاصی از روابط با گذشته که اکنون را به آینده‌ای متفاوت مرتبط کند. نمی‌توان لحظه‌ی حال را وانهاد و چاره‌اندیشی در برابر خطرات واقعی را دست‌کم گرفت؛ اما نمی‌توان هم گذشته را به حال خود رها کرد، مردگان را به فاشیست‌ها یا محافظه‌کاران تقدیم کرد و قید آرمان‌ها و آرزوهای چند نسل را زد.^۲ هیچ زندگی معناداری هم بدون ترسیم تصویری امیدبخش از آینده و برنامه‌ریزی برای آن ممکن نیست. اما همه‌ی این‌ها در وهله‌ی اول وابسته است به توانایی در کندن از چنبره‌ی آن زمان اضطرابی‌ای که مدت‌هاست بر وضعیت حاکم شده. اگر نه گسست کامل از این زمانمندی^۳، دست‌کم ایجاد وقفه‌هایی در آن، شرط امکان هر تلاشی است که بهره‌ای از زندگی‌خواهی برده باشد.

اکنون ابدی

بحران‌های انباشته و چندگانه^۴؛ چرخه‌های شورش-سرکوب خونین؛ و جنگ‌های تحمیلی پی‌درپی. مختصات ایران کنونی را در این تقاطع می‌توان سراغ گرفت. در چنین تقاطعی، طوفانی برپاست که نوعی از وضعیت اضطرابی را حاکم کرده و میانجی‌ها و فرایندهای عادی زندگی را بی‌اثر می‌سازد. وضعیت اضطرابی البته قیدی زمانی هم با خود به همراه می‌آورد، ساختار منطق آن به تجربه‌ی زمان نیز رسوب می‌کند؛ از هر فردی از هر قشری، فوریت و سرعت و واکنش می‌طلبد. هر دم از بیرون واقعه‌ای سر می‌رسد، آواری فرومی‌ریزد و آدمی می‌داند فرصت ندارد، باید سریع واکنش نشان دهد و گرنه باختش حتمی است. بدین‌سان، در پی استمرار بحران، زندگی به عرصه‌ی تاخت‌وتاز تسلسل

^۲ بنگرید به:

• مارک نئوکلئوس، «بگذار تا مردگان سرگرم دفن مرده‌های خویش باشند؛ مارکسیسم و سیاست رستگاری»، ترجمه‌ی تهمورث امیران، وب‌سایت انکار.

^۳ صداقت این نوشته ایجاب می‌کند تا تصریح شود که این متن، دست‌کم تا افق معلوم، قید هرگونه امید به پروژه‌ی سیاسی معطوف به گسستن از شرایط موجود را زده است. متن بی‌تعارف محصول دوران انسداد، استیصال، عقب‌نشینی و کناره‌گیری است. بدین‌سان، متن به‌طور وسواسی تلاش کرده تا از هرگونه لفاظی درباره‌ی «کشیدن ترمز اضطرابی» و «انفجار پیوستار تاریخ» خالی باشد. آنچه باقی می‌ماند تنها تلاش‌هایی است برای دفاع از بقایای زندگی و جست‌وجوی زمانمندی‌های بدیل در درون وضعیت نفرین‌شده‌ای که هیچ روزنه‌ای به بیرون از خود نشان نمی‌دهد.

^۴ ازجمله پرویز صداقت از مدت‌ها پیش به انباشت بحران‌ها در ایران پرداخته و هم‌آیندی بحران‌های ساختاری چندگانه را مدنظر قرار داده است. بنگرید به:

• پرویز صداقت، «بحران انباشت و انباشت بحران در ایران»، وب‌سایت نقد اقتصاد سیاسی.

بی‌پایان محرک‌پاسخ‌هایی بدل می‌گردد که امکان هر گونه مکث، درنگ و کنش را از فرد سلب می‌کند. جهان دیگر گشوده نیست، فرد را فرامی‌خواند، بلکه استیضاحی^۵ با جنبه‌ی اضطرابی برقرار می‌شود؛ نوعی سوپرایگو که فرامین خود را با قید فوریت مَهر کرده است.

اگر دیگری بزرگ^۶ در هر وضعیتی در کار است، وضعیت اضطراب اما با فزونی مطالبه^۷ پیوند خورده است؛ با هجوم تحریک و برانگیختگی‌هایی که به وظایف معین ترجمه‌پذیر نیستند، پاسخ‌هایی می‌گیرند اما خود این پاسخ‌ها واجد باقی‌مانده‌ای حل‌ناشده‌اند که بار دیگر تحریک می‌کنند. بدین‌سان چرخه‌ی تحریک و واکنش دائماً خود را بازتولید می‌کند و راهی به بیرون از خود نشان نمی‌دهد. در چنین شرایطی، رژیم زمانی اضطراب بر ریتم عادی زندگی سیطره می‌یابد. نه گذشته به محل تأمل تبدیل می‌شود و نه آینده افق روشنی پیش رو می‌گذارد، بلکه درعوض اکنون ابدی می‌شود، زمان کش می‌آید و به یک بن‌بست ممتد^۸ می‌رسد. سرعت و سکون هم‌زمان؛ از حیث ریتم سریع و از حیث تجربه‌ی تاریخی ممتد و ساکن.^۹ زندگی در این وضعیت به قرار گرفتن بر تردمیل پرسرعتی می‌ماند که دکمه‌ی توقف و حتی تنظیم سرعت آن از دسترس آدمی خارج شده باشد. نوعی حرکت اجباری که درعین حال گامی به جلو نخواهد بود، بلکه در بهترین حالت، می‌تواند از موقعیت کنونی در مقابل پس‌روی محافظت کند.

زمان اضطرابی اگرچه آدمی را فلج می‌کند، اما با فقدان شور و انرژی یکی نیست، بلکه آن را به گونه‌ای خاص سامان‌دهی می‌کند. در اقتصاد بحران‌زده‌ی عاطفه، بی‌شمار اتفاق و پیشامد از راه سر می‌رسند، اندوه می‌آفرینند، خشمگین می‌کنند و به هیجان درمی‌آورند، اما بدون هیچ گشایشی عرصه را ترک می‌کنند و فرد را از جریان زندگی جدا می‌سازند. بر این زندگی بیگانه از خود تنها نوعی اجبار به تکرار^{۱۰} حاکم است که از اضطراب اکنون ابدی شده تغذیه می‌کند. باین‌حال، اکنون ابدی بریده از گذشته و آینده هم نیست، بلکه تنها آن‌ها را به شکل بیمارگون و بدخیم

^۵ interpellation

^۶ Big Other

^۷ excess of demand

^۸ impasse؛ بن‌گرید به:

• Lauren Berlant, *Cruel Optimism*, Duke University Press.

^۹ تأکید بر علامت سکون - که در حالت معمول از آن صرف‌نظر می‌شود - بی‌ارتباط با وضعیت اضطرابی نیست. به یک معنا علامت سکون خود وضعیت اضطرابی را به درون متن می‌کشاند، چراکه با تجربه‌ی حسی شوک ارتباط دارد. شوک که وارد می‌شود، در لحظه‌ی اول با خود نوعی سکون هم به همراه می‌آورد. بدین‌سان، آن سکونی که بر کلمات می‌نشیند بناست تا همان تجربه‌ی شوک ناشی از بحران را به خواننده منتقل سازد.

^{۱۰} repetition compulsion

تجربه می‌کند، به‌طوری‌که هم امکان مواجهه‌ی بازاندیشانه با گذشته سلب می‌شود و هم سامان‌دهی به آینده مختل می‌گردد؛ گذشته به‌مثابه‌ی بایگانی^{۱۱} تروما تجربه می‌شود و آینده به‌مثابه‌ی تهدید.

اکنون تحت فشار

اقتدار حاکم همواره به‌گونه‌ای به گذشته و آینده رجوع می‌کند تا سلباً و ایجاباً ضرورت وجود خویش را توجیه کند. گذشته برای حاکم آمیزه‌ای است از منبع مشروعیت اسطوره‌ای از یک‌سو و زخم‌هایی که ترس از غیاب او را زنده نگه دارد از سوی دیگر؛ و آینده نیز آمیزه‌ای است از وعده‌ی رستگاری از یک‌سو و تهدید قریب‌الوقوعی که حاکم یگانه سلاح دفع آن را در دست دارد از سوی دیگر. اما ناگفته پیداست که در اینجا حاکم مدت‌هاست جنبه‌ی ایجابی گذشته و آینده را به کلی باخته. از یک طرف، تاریخ پرشکوهش به معیار زوال تبدیل شده. عبارت منفی و پرتکرار «۱۵۷۰ها» تنها یکی از بی‌شمار نمودهای طوفانی است که کل سامان نمادین جامعه را از هم گسیخته و گذشته را از سیطره‌ی روایت حاکم از تاریخ ربوده است. از طرف دیگر، آینده نیز مردم‌افزون‌تر از چنگ اقتدار روایت حاکم می‌گریزد، به‌طوری‌که به کلی ناتوان از هرگونه وعده‌ی آینده نیز شده است.

گفتار امنیت و ایده‌ی مقاومت، این یگانه پاسخ حاکم به بحران بروز شر الهیاتی^{۱۲}، ناتوان از ترسیم هرگونه افقی از آینده، هرچه بیشتر از درون تهی می‌گردد و دائماً رنجی را یادآور می‌شود که نه تنها دیگر بی‌معنا شده بلکه هرگونه وعده‌ی خلاصی و رهایی نیز در آن مفقود شده است. چنین دوزخی که دولت هم‌زمان هم سازنده‌ی آن و هم گرفتار در آن است، بر زندگی درون جامعه نیز حاکم شده و زمان‌مندی اکنون ابدی را به‌شکل زمان اضطرار، زمان بحران، بر همگان تحمیل می‌کند. بحران‌ها یکی پس از دیگری از راه می‌رسند و لحظه‌ی حساس کنونی را تاابد کش می‌دهند. آنچه این لحظه را ابدی می‌سازد اما این واقعیت است که گفتار امنیت از همان ترس و تهدیدی تغذیه می‌کند که بناست با آن رویارو شود. بدین‌سان، نوعی دیالکتیک بدون سنتز برقرار می‌شود که مملو از تضادها اما فاقد آنتاگونیسم مؤثر است؛ دیالکتیکی که به‌عوض تحول و دگرگونی به ماشین تولید تکرار بدل شده است.

اما گسستن از روایت حاکم بر گذشته و آینده لزوماً به‌معنای رهایی از بار آن‌ها نیست. در اکنون ابدی گذشته و آینده و اکنون از هم گسیخته‌اند، هیچ روایت منسجمی آن‌ها را به خود و به یکدیگر پیوند نمی‌دهد. اما تصاویر منقطع از

^{۱۱} archive

^{۱۲} تا آنجا که حاکم زمینی متناظر حاکمیت خداوند بر جهان باشد، بحران مشروعیت سیاسی نیز متناظر بحران شر در الهیات خواهد بود. هر حاکم سیاسی باید روایتی داشته باشد که رنج‌های اتباعش را به‌نوعی توجیه کند و معنادار بسازد. بنگرید به:

- Adam Kotsko, *The Prince of This World*, Stanford University Press.

اجساد و ویرانه‌ها، صدهای انفجار و گلوله، بوی باروت و خون و ترس از تکرار آن‌ها در آینده دست از سر آدمی برنمی‌دارد. بدین‌سان، فرم‌های نمادین توان دربرگیریِ زندگیِ ازهم‌پاشیده‌ی کنونی را از دست می‌دهند؛ فرم‌ها بی‌جان می‌شوند و جان‌ها بی‌فرم. گذشته و آینده، به‌رغم گسیختگی نمادینشان از اکنون، فشار معنایی خود را حفظ می‌کنند. فرد آن‌ها را تجربه می‌کند، اما به‌منزله‌ی نفسِ فشار، زور و نیروی بی‌محتوا.

تجربه‌ی جامعه از گذشته در هیئت حافظه‌ای پُر تداوم می‌یابد؛ حافظه‌ای مملو از زخم‌های پی‌درپی، تصاویر هضم‌نشده و پیمان‌های خدشه‌دارشده. بدین‌سان، گذشته همچون نوعی تحریکِ حل‌نشده و مطالبه‌ای پاسخ‌نگرفته اجباراً بازگشت می‌کند و به نیروی فعالی بدل می‌شود که بر اکنون فشار وارد می‌کند، فشاری که صرفاً ذهنی هم نیست، بلکه بدنی و حسی است، بر شبکه‌های عصبی بدن اثر می‌کند و از خلال احساسات بی‌نام، آشفتگی‌های روانی، گسستگی‌های زبانی و هجوم تصاویر ناگهانی خود را بروز می‌دهد.

آن گذشته‌ی دردناک و فقدان جبران‌ناپذیری که به‌درستی به آن پرداخته نشود^{۱۳}، دست‌آخر به وضعیت ملال‌آور و ماخلوبایی راه می‌دهد که هم می‌تواند حالت انفعالی به خود بگیرد و هم فعال. هم می‌تواند در قالب شکلی از افسردگی و کرختی چنان فشاری بر فرد وارد کند تا او را از جهان پیرامونش بُرد و هم با تحمیل انواعی از ناآرامی‌ها به برون‌ریزی^{۱۴} و تشدید تأثیر^{۱۵} حل‌وفصل‌نشده منجر گردد. آن فرمانِ انتقام‌خواهی که از سوی درگذشتگان به بازماندگان بازگشت می‌کند، تنها به رابطه‌ی معذبی با گذشته راه می‌دهد که هیچ نوع از جنب‌وجوش جنون‌آمیز و کارهای شتاب‌زده‌ی هملت‌وار^{۱۶} نمی‌تواند بر آن غلبه کند. اکنون تحت فشار گذشته حتی یک‌دم به آسودگی مجال نمی‌دهد.

آن آینده‌ای هم که به‌منزله‌ی تهدیدِ قریب‌الوقوع تجربه می‌شود، چونان مطالبه‌ای که هنوز طرح نشده از آدمی پاسخ می‌طلبد، همچون فشاری است که پیشاپیش به اکنون رسیده باشد. اگر بگذریم از انواع تلاش‌های شریف اما مذبحانه‌ای که به‌منظور جلوگیری از تحققِ تهدیدِ آینده به کار برده می‌شوند، جنبه‌ی فعال فشار آینده بر اکنون نیز بیش‌ازهمه به ایده‌ی آماده‌سازی برای نبرد بی‌امانِ نهایی راه می‌دهد. نبردی که تحت‌عنوان تحقق رسالت تاریخی به تکرار فاجعه و اضطراب همان آخرالزمانی منجر می‌شود که از هر دو سو دائماً و هم‌زمان تعجیل می‌شود و به تعویق

^{۱۳} working through

^{۱۴} acting out

^{۱۵} affection

^{۱۶} بی‌جهت نبود که هملت می‌گفت «زمان از جا دررفته است» (The time is out of joint). او که طبعی سودایی داشت، دائماً با فرمان «مرا به یاد آور» پدر مواجه می‌شد که محصول آن نوسان هملت میان بی‌علاقگی و تسلیم از یک‌سو و جنب‌وجوش جنون‌آمیز و دست‌زدن به کارهای شتاب‌زده نظیر قتل و درگیری، از سوی دیگر بود.

می‌افتد. بارها دیدیم که قیام و قیامت از راه رسید اما خبری از خلاصی و نجات نبود. در برابر این بیش‌فعالی‌ها البته همچنان می‌توان انفعال، سرخوردگی و اجتناب از مواجهه با آینده را در قالب جذابیت روزافزون کناره‌گیری، خواب و گرایش به الکل و افیون مشاهده کرد.

چنین است که اکنون به‌طور مضاعفی تحت فشار قرار می‌گیرد. زمان هم فشرده می‌شود. همان گذشته و آینده‌ای که به‌لحاظ انسجام نمادین از اکنون منقطع شده‌اند، به نیروی بحران‌های زمان حال پیوسته و فشار آن‌ها را تشدید می‌کنند. فشاری که دائماً تحریک و احضار^{۱۷} می‌کند و سوژه را به پاسخ‌گویی وامی‌دارد، آن‌هم در شرایطی که توان پاسخ‌گویی متناسب از سوژه سلب شده باشد.^{۱۸} خطاب قرار گرفتن سوژه در اکنون ابدی شکلی از تنش و فشار معنایی و دلالتی^{۱۹} را به‌همراه می‌آورد، نوعی از مازاد معنا که به‌رغم ناتوانی از دریافتن و هضم معنای روشن آن، همچنان قدرت خطابی خود را حفظ می‌کند؛ فشار سهمگینی که پاسخ‌گویی می‌طلبد و سوژه را چندپاره و دفورمه می‌سازد.^{۲۰} پاسخ‌های شتاب‌زده و تکرار جهنمی ابعاد بحران اما تنها روی دیگر سکه‌ی از کارافتادگی و فلج‌شدنی است که بسیاری را از زندگی اجتماعی با معنا جدا افتاده ساخته است. در چنین شرایطی که نفس عاملیت انسانی هم زیر سؤال می‌رود، برخلاف آن خواهش مشهور تروتسکی، تراژدی به‌منزله‌ی سرنوشت تجربه می‌شود؛ آن‌هم نه فقط تراژدی وقایع گذشته بلکه هر آنچه بناست از آینده فرابرسد.

امکان‌های یک فهرست باز

^{۱۷} اریک سانتنر به واژه‌ی آلمانی Ladung اشاره می‌کند که هم به معنای احضاریه است و هم بار الکتریکی. بدین‌سان، به تحریکی اشاره دارد که علاوه بر فروخوان انجام وظیفه، نوعی شارژ شدن بدنی و فشار تنانه را هم به همراه دارد. مسئله اما آن زمانی خود را بروز می‌دهد که امکان تخلیه (discharge) از فرد مخاطب سلب شده باشد. در این شرایط نوعی مازاد نشانه‌ای جسمانی بروز می‌یابد که هضم‌ناپذیر است. بنگرید به:

- Eric Santner, *On the Psychotheology of Everyday Life*, The University of Chicago Press.

^{۱۸} بی‌جهت نیست که کسانی فرم تجربه‌ی اکنون در جامعه را با مفهوم «وضعیت پسا فاجعه» توضیح داده‌اند:

پسا فاجعه... نه به معنای عبور از فاجعه، بلکه نام آستانه‌ای معلق است: فاصله‌ای ناپایدار که در آن فاجعه رخ داده، اما هنوز به گذشته بدل نشده است. نه کاملاً حاضر است و نه کاملاً غایب؛ نه صرفاً واقعه‌ای تاریخی است و نه فقط زخمی روانی، بلکه رژیمی از زمان‌مندی است که در آن زبان دچار لکنت می‌شود، گفتارها از هم فرو می‌پاشند، و سوژه سیاسی در نسبت خود با مردم و با امکان کنش دچار بحران می‌شود.

بنگرید به:

- الهه سروش‌نیا مادر یارا، «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد؛ تأملی بر سوژه‌ی سیاسی پسا فاجعه»، وب‌سایت نقد.

^{۱۹} signifying stress

^{۲۰} Eric Santner, "From the Reign of the Undead to the Blessing of More Life", in *On the Psychotheology of Everyday Life*, University of Chicago Press.

خروج از بحران و زمان اضطراری متعاقب آن نیازمند پروژه‌های کلانی است که در شرایط کنونی بیش‌ازحد بلندپروازانه به نظر می‌رسند. اگر دولت و سرمایه کافی نبودند، امروز عرصه‌ی مبارزه پای قدرت‌های مهاجم خارجی را نیز به میان کشانده. آدمی نمی‌داند تضعیف دولتی که در حال جنگ با متجاوز خارجی است به چه خطرات فاجعه‌باری راه می‌دهد، درعین حال نیک می‌داند که این دولت ناتوان از رفع مسئله، حتی در همین عرصه‌ی خارجی است؛ به‌علاوه نمی‌توان گذشت از انبوه فجایع و بحران‌هایی که دولت خودش صورت مسئله‌ی آن‌هاست و نه صرفاً ناتوان از رفع آن‌ها. کاهش شتاب محرک پاسخ‌های زمان اضطراری هم البته تلاش درخوری خواهد بود، بی‌آنکه چیزی را به‌واقع تغییر دهد. دست آخر نمی‌توان زندگی را هم معطل گذاشت و به آینده‌ای نامعلوم احاله داد. نمی‌توان صرفاً صبر کرد تا پس از فرونشینی بحران‌ها، زمان‌مندی‌ها و ریتم‌های بدیل خودبه‌خود پدیدار شوند. بدین‌سان، شاید ایجاد اخلال و وقفه‌هایی در دل این زمان اضطراری یگانه دل‌خوشی آن کسانی باشد که هنوز به نجات بقایای زندگی در حال می‌اندیشند.

جامعه در تقلای مقاومتِ ناگزیر در برابر این ضدحال ابدی، چند زمان‌مندی ضعیف‌تر را هم تجربه می‌کند. گوش‌هایمان را که تیز کنیم ریتم‌های مستقلی از ریتم بحران هم شنیده می‌شوند: ریتم‌هایی از خلال تجربه‌ی مرثیه و سوگواری؛ یادآوری از طریق شهادت و روایت؛ روزمرگی و انضباط آیینی^{۲۱}؛ درنگ و استدلال؛ دوستی؛ انتظار؛ و هر مورد دیگری که بتوان نام برد.

وقفه‌ای در اکنون ابدی به‌معنای دست‌یازیدن به ریتم‌هایی خواهد بود که با ضرب‌آهنگِ پرفشار بحران و شتابِ محرک پاسخ‌ها متفاوت باشد و در رابطه‌ی خودکار میان آن‌ها اخلال ایجاد کند. جدی گرفتنِ روزمرگی و انضباط آیینی، حتی در میانه‌ی بحران و زمانه‌ی اضطرار، ریتم تکراری عادات را زنده نگه می‌دارد، ریتمی که البته امر نویی نخواهد ساخت اما به‌واسطه‌ی استمرار زندگی، به شرط لازم آن بدل می‌گردد. اگر اضطرار رابطه‌ی ما با گذشته و آینده را بدخیم می‌سازد، در مقابل آن، درنگ، تأمل، استدلال و گفت‌وگو، از طریق وقفه‌اندازی در میانه‌ی محرک‌هایی که پاسخ فوری می‌طلبند، همان گذشته و آینده را به موضوع مطالعه و اندیشه تبدیل می‌کند و بارشان را

^{۲۱} در زندگی دینی لحظه‌ی الهام‌بخشی هست. عبادت از طریق تعهد به تکرار هرروزه و در ساعت مشخص، ریتمی می‌سازد که از تکرار زندگی روزمره و اضطرار بحران‌ها برکنار است. کارل بارت این ریتم را چنین توصیف کرده است:

بی‌وقفه و بدون انقطاع ادامه می‌یابد و حتی در رایش سوم نیز با آرامش و یکنواختی مسیر خویش را می‌پیماید.

آیا می‌توان به نوعی عبادت سکولار اندیشید؟ بنگرید به:

- Hanna Reichel, *For Such a Time as This; an Emergency Devotional*, Eerdmans.

تخفیف می‌دهد. و دوستی نیز عملاً رابطه‌ی ما با گذشته و آینده را دگرگون می‌سازد، به واسطه‌ی احضار گذشته و انتظار آینده، زمانی باز و ناتمام در درون زمان اضطراری برمی‌سازد و آدمی را از انزوا و خودخوری دور می‌کند.

جست‌وجوی بدیل رابطه‌ی بیمارگون با گذشته و آینده به‌معنای تلاش برای کاستن از فشار آن نیرویی خواهد بود که اکنون را ابدی می‌سازد. آن گذشته‌ای که بخواهد از «فنِ حافظه‌سازی»^{۲۲} پر از درد و رنج^{۲۲} رها باشد، نیازمند مواجهه‌ای است که به‌عوض درونی‌سازی خاطره‌ی حی و حاضر زخم‌های حافظه، از خصلت بیرونی آن محافظت کند. گشودگی به تأثرات و عواطفی که با ریتم‌های متفاوتی از ریتم بحران همبسته‌اند، با مرثیه، سوگواری، روایت و شهادت به ذهن می‌آیند. مرثیه و سوگواری از خلال ریتم کندتر و طولانی‌تر پذیرش زوال و ازدست‌رفته‌ها، فراتر می‌روند از چنبره‌ی اکنون بی‌نهایت گران‌بار شده. سوگواری و پذیرش فقدان مستقیماً در مقابل تلاش برای احیای فوری امر ازدست‌رفته قرار می‌گیرد که ازجمله می‌تواند به فاجعه‌ای فاشیستی منجر شود، چراکه فاشیسم به یک معنا اساساً محصول ناتوانی در سوگواری برای یک جهان در حال زوال است. یادآوری، شهادت و روایت، گذشته را از عاملیت تأثیر سهمگین آن برکنده و از طریق برساختن یک انسجام نمادین، شور و عاطفه‌ی ماتم‌گون را به جای زخم‌های آن می‌نشانند. تنها در چنین جداشدنی است که آینده نیز بار دیگر به‌مثابه‌ی امکان جلوه‌گر می‌شود، به‌عوض آنکه به‌منزله‌ی تهدید بسته و قطعی در ذهن باقی بماند. صبر و انتظار هنوز به آینده‌ای اشاره دارند که گشوده و پیش‌بینی‌ناپذیر باشد.

فهرست فوق‌البته باز و غیردیالکتیکی است. بنا به ذاتش نهایی نیست، ممکن است بسیاری از ریتم‌ها و زمانمندی‌های دیگر را از قلم انداخته باشد، چراکه هیچ منطق مشخصی اعضای آن مجموعه را به یکدیگر مرتبط نمی‌کند مگر این واقعیت که آن‌ها جملگی ریتمی متفاوت با ریتم اکنون ابدی‌شده تولید می‌کنند و به تجربه‌های زمانی بدیلی راه می‌دهند.^{۲۳} بسط و تمرکز بر عناصر این فهرست می‌تواند وقفه‌هایی هرچند کوچک اندازد در ریتم تند و نفس‌گیر زمان اضطراری؛ دفاعی باشد از بقایای زندگی در این زندانی که به همگان تحمیل شده. شاید که از خلال همین وقفه‌ها، بار اکنون اندکی تخلیه شده و از نو فضایی گشوده گردد که آینده را به‌مثابه‌ی امکان جلوه‌گر می‌سازد و گذشته را به‌مثابه‌ی بالقوگی آرمان‌های ناتمامی که از طریق به‌کارگیری ظرفیت بازاندیشی نجات می‌یابند.

^{۲۲} بنگرید به

• فردریش نیچه، تبارشناسی اخلاق، ترجمه‌ی داریوش آشوری، جستار ۲، پاره‌ی ۳، نشر آگه.

^{۲۳} متن نمی‌خواهد مواجهه‌ای رمانتیک با زندگی روزمره و بعضی تجربه‌های آن داشته باشد، بلکه این تجربیات تنها تا آنجایی مورد اشاره‌اند که به پردازش مجدد زمان یاری رسانند. متن مدعی نیست که تجربیات یادشده ضرورتاً رهایی‌بخش‌اند، بلکه آن‌ها را واجد توان بالقوه‌ی آزادسازی آن ظرفیت‌های حیاتی می‌داند که در شکل زندگی موجود به‌نوعی منجمد شده‌اند.

آوازی در زندان

ضمیمه‌ی رمان *آواز کافه‌ی غم‌بار*^{۲۴} به لحظه‌ای از زندگی ۱۲ زندانی زنجیر به پا - ۷ سیاه‌پوست و ۵ سفیدپوست اشاره می‌کند که به کار اجباری گرفته شده‌اند. لحظه‌ای در میانه‌ی آوای ناخوش‌آهنگ کلنگ و آفتاب سوزان و بوی عرق، صدای آواز محزون و گرفته‌ای به گوش می‌رسد که همچون پرسش رو به سوی دیگر زندانیان دارد. دیگری به آن خواهش پاسخ می‌دهد، با صدا همراه می‌شود و به تدریج تمام زندانیان به سردادن آواز غم‌انگیز و روح‌افزا مشغول می‌شوند، آوازی که شنونده را از خودبی خود می‌کند و بیمناک و بی حرکتش می‌سازد.

آواز البته بار دیگر فروکش می‌کند و سکوت تدریجی دوباره صدای کلنگ و وضعیت اسارت را یادآوری می‌کند. اما شاید در زمانه‌ای که زندگی این چنین تحت فشار قرار می‌گیرد، ریتم‌های بدیل، ریتم‌های اروتیک و زندگی‌بخش، از جنس همان آواز زندانیان باشد؛ آوازی که خیلی راحت می‌توان نادیده‌اش انگاشت، حتی آن را در برابر اسارت گرفتاری در اردوگاه کار اجباری به سخره گرفت. اما تنها خود آن زندانیان مشارکت‌کننده‌اند که به خوبی درمی‌یابند آن هنگام که تغییر شرایط مادی زندگی از دسترس خارج شده باشد، دست کم می‌توان تغییری در نحوه‌ی تجربه‌ی آن شرایط جست‌وجو کرد. ایجاد وقفه و تعلیق در میان زمان اضطراری، هرآنچه حتی برای لحظاتی گذرا ابدیت اکنون را به عقب براند، شاید یگانه دست‌آویز برای آنانی است که هنوز بویی از زندگی و بهره‌ای از زندگی خواهی برده باشند؛^{۲۵} نوعی تقلا برای بیشتر زندگی که تنها از خلال اندکی تعدیل^{۲۶} ممکن می‌شود. غنیمت شمردن ریتم‌های بدیل آدمی را همچنان نسبت به امکان‌های تحقق‌نیافته‌ی زندگی گشوده نگاه می‌دارد، چرا که این ریتم‌ها واجد تغییری در رابطه‌ی ما با دیگری ندادنده هستند.

همچون آواز زندانیان، گوش سپردن به آن ندایی که از سوگواری، از روایت، از دوستی و از انتظار سر داده می‌شود، چیزی درونی را در نتیجه‌ی پاسخ به ندای دیگری آسیب‌پذیر تحقق می‌بخشد، ما را خطاب‌پذیر^{۲۷} می‌سازد به عوض

^{۲۴} کارسون مک‌الرز، *آواز کافه‌ی غم‌بار*، ترجمه‌ی حانیه پدرام، نشر بیدگل.

^{۲۵} به هیچ وجه تصادفی، بی‌اهمیت یا آسیب‌شناختی نیست که خود خواست «زندگی عادی» در ایران به مطالبه‌ای رادیکال تبدیل شد. زندگی عادی یعنی زندگی بدیهی و امکان‌پذیر و نه یک زندگی تکراری. بدین سان، دال زندگی دقیقاً به اندازه‌ی دال‌های زن و آزادی برای ایران کنونی واجد نیرویی سازنده است.

^{۲۶} slight adjustment

^{۲۷} addressable

آنکه در پاسخ به جایگاه تحکم بیرونی صرفاً استیضاح‌پذیر باشیم^{۲۸}؛ دیگری آسیب‌پذیر را مسئولانه به درون ما کشیده و امکان بیشتر‌زندگی را گشوده می‌سازد، به‌عوض آنکه همچون سوپرایگو مازاد خطابی را به احساس گناه و اجبار و تکرار بدل کند؛ ریتمی نو در زندگی به وجود می‌آورد به‌عوض آنکه ما را صرفاً به مجری ریتم تکرارشونده‌ی بیرونی تقلیل دهد؛ سوپزکتیویته‌ای جمعی خلق می‌کند به‌عوض آنکه ما را در مواجهه با بحران تنها و منزوی سازد؛ دست‌آخر میان صداهای متفاوتِ متفاوت‌ها هماهنگی ایجاد می‌کند، آن‌هم در شرایطی که وضعیت اضطراری به‌لحاظ آوایی یعنی توانایی انحصاری قدرت‌های حاکمانه در حذف کردنِ صداها و اجبار همگان به سکوت.^{۲۹}

۲۸ ویلیام مازارلا مفهوم خطاب‌پذیری را به‌عنوان جایگزین مفهوم استیضاح‌پذیری نزد آلتوسر پیشنهاد می‌دهد. در خطاب‌پذیری، ما صرفاً از بیرون استیضاح نمی‌شویم، بلکه ندای بیرونی در عین حال چیزی درونی را در ما تحقق می‌بخشد و بالقوگی‌های درونی ما را فعلیت می‌دهد. بنگرید به:

- William Mazzarella, *The Mana of Mass Society*, University of Chicago Press.

۲۹ بیونگ چون‌هال (۱۴۰۱)، در میان جمع و طرد دیگری، ترجمه‌ی محمد راسخ مهند و مهدی پری‌زاده، نشر بان، ص ۱۹.